

از: فتح‌الله صفاری

ساری

هرگز نفخواستم که دلی زار بشکند
 اندر تمام عمر نمی خواستم دلی
 چون موج در طلالطم و غرقاب بوده‌ام
 آنجا که مشتری گهر بود - بوده‌ام
 دل پیش مهوشان جهان ناسپرده‌ام
 من خلق و خوی خلق بسی آزموده‌ام
 بگذر زرنج و محنت ایام روزگار
 دیدی که عندلیب چو آید بصحن باغ
 آئینه‌ای ز جلوه دلدار بشکند
 ازمن شکسته گردد و افکار بشکند
 نبی چون صدف که گوهر شهوار بشکند
 آن گوهرم - که رونق بازار بشکند
 تا خاطر م چو طره طرار بشکند
 دیدم که جمله خاطر احرار بشکند
 طالع شود چو صبح شب تار بشکند
 پای زغن ز صحنه گل‌زار بشکند

«صفاریا» مگوی سخن جز زسوزدل
 حرف درست سستی گفتا ر بشکند

بقلم: آقای ابراهیم صفایی

شیدا

در خم زلف تو از اهل جنون شد دل من

و اندر آن سلسله عمریست که خون شد دل من

میرزا علی اکبر شیدا، یکی از فرزندان دانشمندی با ذوق کشور و از شاعران طبقه دوم دوران قبل از مشروطیت است، امتیاز او اینست که مبتکر تصنیف سازی میباشد و اگر چند تصنیف آرومی باقی نماند، نام او بکلی فراموش میشد. هنوز دو تصنیف: «دوش پادشاه که آن مه لقا، باصفا، با وفا ...» و «الاساقیا؛ ز راه وفا بشیدای خود جفاک نما» در صفحات قدیمی گرامافون از او بیادگار است تصنیف ضربی:

در خم زلفت دل شیدا شکست

شیشه می در شب یلدا شکست

دست چو مشاطه بزلف تو زد

خیر نیند که دل ما شکست

از اوتازمان ما؛ زبان بزبان نقل شده است. جای خوشوقتی است که از چند سال پیش بانو مرصیه خواننده باذوق رادیو تهران در برابر ترانه های مبتدلی که سایر خوانندگان رادیو میخوانند، بیشتر ترانه های شیدارا منتشر کرد و در احیاء نام شیدا خدمتی بسزا انجام داد. اینجانب برای نخستین بار، وقتی هیچ کس «شیدا» را نمیشناخت در سال ۱۳۱۱ در مجله ارمغان و در سال ۱۳۲۴ در مجله صبا، تذکاری از «شیدا» بمیان آوردم، اینک شرح حال او که با نبودن هیچ مأخذ مضبوطی با تحقیق و زحمت بسیار فراهم شده است.

«شیدا» در بدو ورود بطهران، به «شیرازی» شهرت داشته و مسلم است که اهل شیراز بوده، و در شیراز نشو و نما یافته و تحصیلات متداول و علوم ادب و مقدمات عربی و حسن خط را در آنجا آموخته، با موسیقی هم آئوس بوده «ستای» را که بقلط به «ستار» معروف است (خوب میزده، بوگاهگاه غزلی می گفته است در جوانی بخدمت دستگاه حکومتی فارس در آمده، ابتدا بسمت «نوکر در خانه حاکم» و سپس بسمت «منشی» سالها مشغول خدمت بوده، و بالاخره در اواخر سلطنت ناصر الدین شاه، منشی مخصوص صاحب دیوان استاندار فارس شده و در مصاحبت صاحب دیوان؛ که بقرای «نعمت الهی» ارادت داشته تمایل بمشرب عرفان جسته و در دوران سلطنت مظفر - الدین شاه؛ باتفاق صاحب دیوان بتهران آمده است «شیدا» در آغاز زندگی خود در تهران با اتابک نیز آشنا شده و مختصر «حقوقی ازوی دریافت میداشته و زندگیش بدنبوده است. رفته رفته با سرودن شعرهای شورانگیز، بشاعری شهرت یافته و پس از چندی بخدمت «صفیعلی شاه» بشرف فقر، نائل آمده و از مریدان خاص «صفی» شده است «شیدا» که خود در «ستای» دست داشت و از موسیقی بهره مند بود، بفکر افتاد که بجای «قول» ها و ترانه های عامیانه و هبتدل، تصنیفهای شیوا و عروسی بسازد.

اوزان ترانه‌های خود را با آهنگهای موسیقی تطبیق دهد. او همین کار را کرد و با بعضی از دسته‌های مطربهای یهودی؛ که در میان آنان، استادان موسیقی بودند؛ آشنا شد و از آنها درساختن آهنگهای موزون و دلچسب تصنیفهای خود کم‌کم گرفت؛ طولی نکشید که تصنیفهای پر شور و مهیج «شیدا» و رذبانه‌ها شد و مطربهای تهران تصنیفهای او را در مجالس و محافل جشن و عروسی در کوی و برزن، خواندند و کم‌کم تصنیفهای او جای ترانه‌های بی‌اصول و عامیانه را گرفت و «شیدا» باوج شهرت رسید. در همین اوقات «شیدا» بیشتر مقیم خانقاه صفی (در خیابان صفیعلی‌شاه) بود، و غزلهای عارفانه میسرود؛ و بحضور «صفی» تقدیم میکرد؛ که از آن جمله است:

من بسودای تو ای مایه ناز آمده‌ام بهر ناز تو؛ بصد عجز و نیاز آمده‌ام

تو شه بنده نوازی و منم بنده تو من بدرگاه شه بنده نواز آمده‌ام

به تولای تو ای قبله حاجات جهان که من از کعبه و از بتکده باز آمده‌ام

به در «شاه صفی» من بصفا سایم روی کز حقیقت بدش؛ نی بمجاز آمده‌ام

«شیدا» پس از رحلت صفی به «صفا علی‌شاه» (ظهیر السلطنه) دست ارادت داد و

تاریخ رحلت «صفی» و استقرار «صفا» را بمقام دستگیری و ارشاد؛ چنین منظوم داشته است.

یکی از خانقاه برون شد و گفت خانقاه «صفی»؛ «صفا» دارد

«شیدا» طی مدت اقامتش در تهران؛ با بسیاری از بزرگان آن زمان آشنا شده

و بخصوص با مرحوم ظهیر الدوله «مرشد خود» و همچنین با حاجب الدوله انس و الفتی

کامل بهم رسانیده بود و بسیاری از اوقات خود را نزد آنان میگذرانید البته بزرگان

آن زمان برخلاف «بزرگ نمایان» بی هنر زمان ما، بیشتر مردم دانشمند و ادب دوستی

بودند و امثال «شیدا» را گرامی و مکرم میداشتند. «شیدا» پس از چند سال طی مراتب

سلوک و تزکیه نفس ناگهان دچار عشق جانسوزی شد و بیک «مطر به کلیمی» عاشق گردید

شیدا در این اوقات پیر بود و ماجرای عشق و عاشقی از وی بعید بنظر میآمد، اما

بالمآخره کار عشق او بالا گرفت و گفت:

«پبودی زاده‌ای دل از کفم برد که جان از دست او مشکل رهانم
شیدای پیر مرد؛ شاعر، درویش، عاشقی بیقرار شد؛ خانقاه را ترک گفت و
شب و روز در کوی معشوقه (کوی کلیمیان) درطواف بود، از این چند بیت که در
همین زمان گفته، میتوان بسوز درونی او پی برد:

ای خردمند، مزن طعنه توشیدایی ما را

لا ابالیگری و رندی و رسوائی ما را

خواهی ارسر غم عشق وصفای رخ جانان

بنگر از چشم محبت بت «موسائی» ما را.

گر گدائیم، گدای در شاهنشاه عشقیم

بحقارت منگر بی سر و بی پائی ما را

در این هنگام دونفر از یاران طریقت‌وی «درویش حسین ابوالبرکات» و «دلیل

العرفا» شرح پریشان‌حالی شیدا را بسمع «ظہیر الدوله» رسانیدند. صفا او را خواست
و بحال پریشان وی رقت آورده، از «عشق» منعش کرد. چندی بهر وسیله و حیل‌ه‌ای
بود او را در خانقاه نگاهداشتند و کوشیدند که هوای عشق را از سرش بدرکنند.
اما او میگفت:

عشق یار از دل شیدا بملامت نرود / کاین جنونی است که در سلسله افزون گردد

عاقبت کار باینجا رسید که جنون بر مغزش طاری شد و از خانقاه گریخته باسر و

پای برهنه در کوچه و خیابان بجهستجوی معشوقه پرداخت، گویا در اینوقت بحال زار و

زوال عقل خود پی برده بود که از این عشق عاقبت سوز، ضمن غزلی ناله کرد و از همت

(ظہیر الدوله) استمداد جسته، گفت:

واندر آن سلسله عمریست که خون شد دل من

درخم زلف تو از اهل جنون شد دل من

که گرفتار بدین سحر و فسون شد دل من

اینهمه فتنه مگر زیر سر زلف تو بود

بلب آب بقا راهنمون شد دل من

بی نشان گشتم و جستم چون نشان از دهنش

بصفای تو که دانای فنون شد دل من

در دبستان غمت خوانده چو بیک حرف وفا

زلف بر چهره نمودی تو بر ایشان و تشکون که سیه روز از آن بخت نکون شد دل من
 روی بنما و زمن هستی موهوم بکیر سیر از زندگی دینی دون شد دل من
 ای «صفا» نور و صفائی بدل «شیدا» بخش تیره از خیرگی نفس حرون شد دل من
 قریب دو سال، زندگی «شیدا» با پنمنوال گذشت. کم کم پیری و ضعف مزاج
 و عشن جانسوز و اختلال حواس، زندگی شیدا را تلخ کرد، چندی او را در خانقاه
 بدستور ظهیر الدوله نگاهداری کردند ولی چون وسائل استراحت وی کاملاً آماده
 نبود، حاجب الدوله، شیدا را بخانه خود برده و نزدیک دو سال از آخرین دوران عمر
 خود را در بیرونی حاجب الدوله گذرانید و عاقبت در سال ۱۳۲۴ هجری قمری،
 چشم از جهان بر بست و در «ابن بابویه» به خاک سپرده شد. مدت عمر مرحوم
 شیدا، دقیقاً معلوم نیست، ولی از شصت متجاوز بوده و قریب شصت و پنج سال تخمین
 زده میشود.

«شیدا» یکبار در جوانی؛ در شیراز زنی اختیار کرده و طلاق گفته، و دیگر
 متأهل نشده و اولادی هم نداشته است. دیوان اشعار شیدا؛ در خانه حاجب الدوله،
 از میان رفته، آنچه فعلاً از آثار او باقی است؛ در حدود ۱۰ تصنیف میباشد که اغلب
 آنها را «بانو مرضیه» در رادیو خوانده است. مرحوم عبرت نائینی هم دوازده غزل و
 یک تصنیف که بیشتر، بخط خود «شیدا» است از آثار وی جمع آوری کرده که اکنون
 در ضبط کتابخانه مجلس است. «عارف» استاد بزرگ «ترانه و تصنیف» هم در یادداشت‌های
 خود، از «شیدا» با احترام؛ نام برده و حق تقدم او را در «تصنیف سازی» رعایت کرده،
 و یک غزل هم از وی ثبت نموده است. یک مثنوی هم «به بحر تقارب» و بتقلید بوستان
 سعدی، در ابتدای بحران عاشقی؛ در شرح ماجرای عشق خود گفته که ناتمام مانده
 و از میان رفته است: من چند صفحه آنرا که با خط خود «شیدا» بود در کتابخانه ملک
 ملاحظه نموده‌ام. اینک این مقاله را بایک اثر فصیح عرفانی «شیدا» خاتمه میدهم:

شب شد از دل کشید نمره «یا حق» مرغ شباهنگ، با فصاحت مطلق

گوش فراده که کائنات ؛ چو «منصور»
 از پی تسبیح حضرتش ؛ همه ذرات
 آیت یسکنا یش درانفس و آفاق
 گیتی و هرچ اندر اوست آیت هسیتش
 ذره چه دادند رموز طلعت خورشید ؟
 تیغ کشیده است ، چشم جادوی جانان
 ساقی سیمین عذار ؛ باده نخواهم
 کاخ دلی را بنای کن بمحبت
 شعر تو «شیدا» نه وصف طلعت ساقیست
 وردز بان نشان بود سرود «انا لجن»
 متفق القول گشته ملهم و ملحق
 در همه اشیاء ظهور اوست محقق
 هر چه نهان و عیان از او شده مشتق
 قطره نگردد بکنه بحر ، موفق !
 کرده دلم چون قمر ؛ بمعجزه منشق
 ذوق جمالت به از شراب مروق
 کز تو نماند بجای قصر خورنق
 عشق ترا حسن «او» است زینت و رونق

((عشق))

ای عشق گرفتی سخت ناگاه دهان مارا
 بردی بسرای دل از گداز راه نهان ما را
 بگذشت شبی مارا نامت بزبان ، ای عشق
 ز آن تب همه دم سوزد چون شمع بزبان ما را
 مهمان تو ایم ای عشق ، ما را به از این میدار
 آخر نه تو آوردی ؟ عشقا ! بجهان ما را
 ما از وطن عشقیم ، حرف و سخن عشقیم
 عشق است که آوردست از دل بزبان ما را
 چون نام و نشان گم شد مائی زمین گم شد
 از عشق مگر جویند هم نام و نشان ما را
 حاج میرزا حبیب خراسانی